

کارین رنه: دانستم که خدا دعاهایم را شنیده است

۱۸ مارس ۲۰۱۱ / اوانستون، ایلینوی

تاریخ اقبال: ژانویه ۲۰۱۰



در جنوب شیکاگو در خانواده‌ای به دنیا آمدم که تا آن زمان معتقد به اجرای مناسک هیچ دیانتی نبود. مادرم به سبک کلیسای اسقفی (Episcopalian) بار آمده بود، اما دیگر مرتباً به کلیسا نمی‌رفت. پدرم در فرقه متودیست بار آمده بود، اما موقعی که بزرگتر شد، درباره کلیسایش و برداشت کشیش از خدا دچار سوء تفاهماتی شد و روی برگرداند. نهایتاً، هر دو نفر نگران شدند که خداوند ممکن است آنها را مورد قضاوت قرار دهد؛ بنابراین به مرور زمان تمرکز آنها بر کلیسا کمتر و کم‌رنگ‌تر شد.

از زمانی که دخترکی کوچک بودم، محبتی عمیق به خدا داشتم. روحانی بودن از همان آغاز به این معنی بود که کسی نمی‌دانست با من چه کند. از کودکی دارای اراده و آزادی عمل بودم. به کلاس سوم که رسیدم اندکی بیش از حد شور و حرارت از خود نشان می‌دادم و مادرم متوجه شد که نحوه لباس پوشیدن و درست کردن موی سرم به ترتیبی است که مدرسه کاتولیک برایم مناسب باشد، زیرا مرا در "صراط مستقیم" نگه می‌داشت و شاید حس تقرب به خداوند در من ایجاد و القاء می‌کرد تا که "شاید دختر خوبی باشم."

این تجربه‌ای حیرت‌آور برای من بود، زیرا برای اولین بار بود که خودم را به طور مرتب و روزانه در امور دینی مستغرق کرده بود. والدین من هرگز از میل من به کاتولیک بودن حمایت نمی‌کردند و نمی‌توانستم در عشاء ربانی شرکت کرده نان و شراب مقدس بگیرم یا در مراسم پذیرش رسمی شرکت کنم. اما باز هم هر یکشنبه به کلیسا می‌رفتم و عاشق خدا شدم. در آن زمان اعضاء گوناگون خانواده‌ام با مشکلات تندرستی دست به گریبان بودند، بنابراین همیشه در حال دعا کردن بودم. نهایتاً آنها یک به یک بهبود یافتند و دانستم که خدا دعاهایم را شنیده است. او انیس همیشگی من بود زیرا احساس می‌کردم که او را به نحوی عمیق و به طریقی شخصی باید می‌شناختم.

وقتی که کلاس هشتم را تمام کردم، جداً متوجه شده بودم که مایلم راهبه بشوم. اما، باز هم به علت عدم حمایت لازم از سوی خانواده نتوانستم در کلاس‌هایی که برای گام نهادن در مسیر مزبور لازم بود ثبت نام کنم. با آن که در کلاس شاکرد اول بودم، به علت آن که "رسماً" کاتولیک نبودم، در هیچیک از دبیرستان‌های کاتولیک

پذیرفته نشدم. در این اندیشه بودم که این اصلاً منصفانه نیست و تدریجاً از کلیسای کاتولیک نومید شده روی برگرداندم که باعث شد در جای دیگر به جستجو و تحقیق بپردازم.

در دبیرستانی عالی و بزرگ که آکادمی ریاضیات و علوم بود پذیرفته شدم. در این مقطع بود که با مردمانی متفاوت با پیشینه‌های گوناگون مذهبی آشنا شدم. هر یکشنبه با دوستان به کلیسای متفاوتی می‌رفتم. ابتدا، متوجه نبودم که آموختن مطالب دربارهٔ ادیان گوناگون بخشی عظیم از زندگی من خواهد شد، اما چنین شد. دربارهٔ آئین بودایی، یهودی و هندو به مطالعه پرداختم. همچنین به هر کلیسای مسیحی که می‌توانستم بروم، از متودیسیت گرفته تا پروتستان تا پرسبیتری (Presbyterian) تا کلیساهای پرجذبه‌تر رفتم. حتی مدتی هم به ترینیتی (Trinity) که پرزیدنت اوباما در آن حضور می‌یافت رفتم.

تحقیق و تفحص من در تمام دوران دبیرستان و کالج ادامه یافت تا زمانی که ازدواج کردم. شوهرم کاتولیک بود، اما وقتی که بزرگ شده بود دیگر عضو کلیسای کاتولیک نبود. مادرش، بهترین دوست من، نیز کاتولیک بود. او واقعاً مایل بود که در کلیسای کاتولیک ازدواج کنیم، اما به دلایل گوناگون عقد ما توسط کشیش باپتیست بسته شد.

در پنج سال اول ازدواجمان، هیچیک از ما در مراسم هیچ دیانت خاصی شرکت نکردیم. اما، وقتی فرزندان ما به دنیا آمدند، دربارهٔ اهمیت پرورش آنها در محیطی مذهبی صحبت کردیم. بنابراین، تصمیم گرفتیم به کلیسای موحدین (Unitarian) بپیوندیم. برای شخص من، واقعاً نیاز به ترکیبی از محبتی واقعی و دیوانه‌وار به خداوند که در سرود بیان شود وجود داشت و احساس می‌کردم که این کلیسا آن را به من عرضه می‌کند. اما، در پایان روز احساس کردم هر زمان که عضوی از گروه روحانیون مطلبی می‌گفت که من واقعاً با آن مخالف بودم، با خودم کلنجار می‌رفتم و در راضی کردن خودم در مورد آن مطلب مشکل داشتم. باز هم، به تحقیق روحانی خودم ادامه دادم تا راهی بیابم که برای من بهترین باشد.

اولین تجربهٔ من با امر بهائی دیدن معبد در ویلمت، ایلینوی، بود. در آن زمان، اواخر دههٔ ۱۹۷۰، در دانشگاه شمال غربی تحصیل می‌کردم. در آن زمان هیچ فرد بهائی را نمی‌شناختم، و هرگز داخل معبد نشدم؛ اما همیشه در این اندیشه بودم که چه نمای زیبایی دارد. حدود بیست سال بعد بود که رویداد مصیبت بار یازدهم سپتامبر رخ داد و یک بار دیگر مرا به فکر دین و ایمان انداخت.

به دیدن یکی از دوستانم، مارگریت، رفتم که تازه بهائی شده بود. او دربارهٔ امر بهائی برایم صحبت کرد و من برانگیخته شده شروع به مطالعهٔ بعضی مطالب از جمله اصول و تعالیم کردم و برای دعا کردن به معبد رفتم. با آن که از آنچه فرا گرفته بودم لذت می‌بردم اما هنوز آن احساس را نداشتم که به امر مبارک اقبال کنم. اما بعد، وقتی شروع به مطالعهٔ آثار مبارکه، از حضرت اعلی، حضرت بهاءالله، حضرت عبداله‌اء و حضرت ولی امرالله کردم، واقعاً عاشق امر مبارک شدم.

بعد از آن که مادر مارگریت در پاییز گذشته درگذشت، او و من تصمیم گرفتیم سری به مشرق‌الاذکار بزنیم. من به بخش مورد علاقه‌ام در مرکز مهمانان، یعنی کتابخانه، رفتم و در آنجا بود که با خانمی به نام اریکو Eriko آشنا شدم. خودش را معرفی کرد و اظهار داشت که در گروه همسرایان مشرق‌الاذکار خواننده است. به او گفتم که پسری دارم ساکن نیویورک که او نیز خواننده است. پرسید که آیا خود من هرگز آواز خوانده‌ام؛ سپس اظهار داشت که تمرینات برای گروه همسرایان تازه شروع شد و اگر بخواهم باید آزمون صدا بدهم.



کارین رنه (ردیف جلو نشسته) در

چهارمین جشنواره موسیقی همسرایی سالانه بهائی در مشرق‌الاذکار در تاریخ مه ۲۰۱۰ دیده می‌شود. به علت علاقه‌ام به موسیقی به عنوان وسیله‌ای برای تمجید خداوند، در تمرینات بعدی حضور یافتم، آزمون صدا دادم و در بخش تنور Tenor جایی به من اختصاص یافت. در گروه همسرایان دوستان خوب زیادی یافتم؛ آنها مانند اعضاء خانواده‌ام شدند.

بعد از پیوستن به گروه همسرایان، طولی نکشید که فرصتی به من داده شد که در حلقه مطالعه کتاب اول روحی که راهنمایش دکتر ویلیام رابرتس، عضو محفل روحانی ملی، بود ملحق شوم. وقتی این دوره را می‌گذراندم متوجه شدم که اگر مایلم بخشی از این جامعه شوم، واقعاً باید تغییری در زندگی خود بدهم. در گذشته همیشه افرادی دورم را گرفته بودند که حرف آنها با عملشان مطابق نبود. مایل بودم آنچه را که با دیگران یاد می‌گیرم و درباره آن صحبت می‌کنم در زندگی روزمره خود به کار ببرم. در جامعه بهائی افرادی را دیدم که طبق باورها و ارزش‌هایی که ابراز می‌کردند زندگی می‌نمودند و همین بود که مرا تحت تأثیر قرار داد. به من کمک کرد دریابم که کار زیادی باید انجام دهم و با نگرستن به کلیه وجوه زندگی‌ام (از دواجم، مسیر شغلی‌ام و غیره) شروع کنم و به ارزیابی مجدد آن پردازم. مایل بودم هر بخشی از زندگی‌ام بهائی باشد.

در ژانویه ۲۰۱۰ به امر بهائی اقبال کردم. یک جهش بزرگ امر مبارک که به آن دست زدم این اندیشه مطیع بودن است؛ کلام خدا را پذیرفتن و مطیع اراده او بودن است. این واقعاً اولین مرتبه در زندگی ام است که این مفهوم را به طور کامل درمی یابم.

یاد گرفته ام که حتی اگر تا نیمه راه به سوی خدا بروی، خدا بیش از نصفه راه به سوی تو می آید. این یادگیری تأثیری حیرت آور در زندگی من داشته است. بالاخره دیانتی را یافتم که واقعاً زندگی ام را متحول ساخته و جهان را نیز متحول می سازد.